**یک نکته قرآنی**

احتمالا هیچیک از قصص قرآن،اندازهء داستان زیبای«یوسف و زلیخا»در طول تاریخ‏ ادبیات زبان پارسی موردنظر شاعران یا نویسندگان قرار نگرفته و علت آن شاید وجود مضمون عاشقانهء این حکایت دینی می‏بوده است و از این رهگذر کمتر شاعر نام و نشان‏دار و صاحب اثری را می‏توان یافت که در اثر خود لا اقل به صورت تلمیح یا ایماء و اشاره‏ای به‏ این داستان نکرده باشد.هرچند شاعراین چون جامی یا شاعری دیگر«که صاحب منظومه‏ یوسف و زلیخائی که به خطا منسوب به فردوسی است»خود منظومه‏هائی به این نام سروده‏اند اما منظور از بیان این مطلب اشاره به نکته‏ای که نه فقط در اثر شاعرانی چون جامی بلکه‏ در ترجمه و تفسیر بعضی از مترجمان و مفسران و در مأخذ آنها یعنی قرآن مجید جای‏ پرسشی را به وجود آورده است.

این سورهء شریف«سورهء یوسف»که گویای عشقی پاک و مقدس است مشتمل بر صد و یازده‏ آیه می‏باشد.که آیهء سی و یکم آن بدینگونه است«فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت‏ لهن متکا و اتت کل واحدة منهن سکینا»-که مربوط به آراستن مجلس به وسیلهء زلیخا است جهت نشان دادن حضرت یوسف به زنان عیبجو که شیفتگیش را به ملامت و عیبجوئی‏ گرفته بودند-ولی سخن بر سر کلمهء«متکا»است اگر این واژه را بهمین صورت مشدد و مشقق از مصدر«اتکاء»بدانیم بدان طریق که در تمام قرآنهائی که در دسترس حقیر می‏بود و دیده شد به معنی«تکیه‏گاه»خواهد بود و اگر بدون تشدید(که بیشتر قرین به مقصود است‏ و گفته خواهد آمد)فرض کنیم طبق آنچه که در المنجد آمده بدینصورت است«المتک و المتک و المتک«الاترج»ص 746-چاپ بیستم،و در کتاب«منتهی الاب»بدین گون آمده‏ «متک کتل...و ترنج و یکسروزماورد(برناورد)1و سوسن ص 1169 ج 4-3

و البته این کلمه در کتاب«المفردات...اثر راغب اصفهانی»دیده نشد.و چون در آیهء مذکور«سکینا»به معنی کارد-آمده و این وسیله باید جهت انجام کاری ذکر شده باشد تقریبا آنچه رای عقل است باید کلمهء متکا در اصل بدون تشدید به کار رفته باشد و برای‏ تأیید این مطلب به ذکر شواهدی دیگر می‏پردازیم.نخست به تفسیر و ترجمهء همین آیه در یکی از تفاسیر قرآن‏که مؤلف آنرا بصورت مشدد در نظر داشته توجه کنیم:«فلما سمعت..» ترجمه و تفسیر آن چنین آمده«..همینکه زلیخا مکر و حیله زنان و عیبجوئی و سخنان آنها را در غیاب خود شنید آنها را با چهل نفر از زنان اشراف مصر به مهمانی دعوت کرد برای‏ آنها مجلسی ترتیب داد و تکیه‏گاهها قرار داد-همینکه در مجلس آرام گرفتند برای آنها هر (\*)از نویسنده محترم خواهش دارد نام خود را یاد کند.ممنونم.(ح.ی)

(1)-«برناورد»بر وزن تنها گرد،گوشت پخته و تره و خاگینه باشد که در نان تنگ‏ پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند(برهان)

قسم میوه حاضر نمودند طعام آوردند عادت آنها بر این بود که در خوردن میوه و طعام کارد استعمال می‏کردند-بدست هر زنی کاردی داد تا بخوردن طعام مشغول شوند...»نقل از کتاب تفسیر قرآن-کشف الحقایق عن نکت آلایات و الدقایق-تصنیف میر محمد کریم- نجل الحاج میر جعفر العلوی الحسینی الموسوی،ترجمهء حاج عبد المجید صادق نوبری،ج 2، ص 48 و 49 که بخوبی محسوس است که مفسر در توضیح کلمهء منظور به زحمت افتاده است.

در کتاب تازه انتشاری که به همت آقای دکتر احمد علی رجائی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده و مربوط به ترجمه‏ای آهنگین از دو جزو قرآن‏که در قرون اول‏ هجری صورت نگارش یافته می‏باشد متأسفانه در متن عربی چاپی این کتاب نشانهء تشدید آنچنانکه در بقیه کلمات همین صفحه و صفحات دیگر کتاب مشخص است بر روی واژهء منظور روشن نیست ولی با حدسی قریب به یقین این کلمه مشدد ذکر نشده اما در قسمت ترجمهء آهنگین‏ آن چنین آمده است.(ص 67)

زلیخا چو حدیث ایشان‏ ببهانهء آن ضیافتی ساخت‏ ایشان را خود مهمان خواند در آن مهمانی تکلفی کرد مر ایشان را خود دستها او کند، از میوهء تر مجلس آراست‏ مر هریک را کارد فرادست داد تقوی یوسف معلوم کرد\*

اما در منطومهء لطیف و شیرین«یوسف و زلیخای»جامی صحبت از ترنج و کارد است‏ و این گویا گواه تأخذ بی‏تحریف شاعر در قرن نهم می‏بوده است آنجا که میگوید:

...روان فرمود جشنی ساز کردند زنان مصر را آواز کردند چه جشنی بزمگاه خسروانه‏ هزاران ناز و نعمت در میانه‏ ز شربتهای رنگارنگ صافی‏ چو نور از عکس در ظلمت شکافی‏ بلورین جامها لبریز کرده‏ به ماءالورد عطرآمیز کرده‏ به طعم و بوی خوش آن کاسه و خوان‏ طعامش قوت جسم و قوت جان‏ درو از خوردنیها هرچه خواهی‏ ز مرغ آورده حاضر تا به ماهی.. پری رویان مصری حلقه بسته‏ به مسندهای زرکش خوش نشسته‏ زهر خوان آنچه می‏بایست خوردند زهر کار آنچه می‏شایست کردند چو خوان برداشتند از پیش آنان‏ زلیخا شکرگویان بر دست هر تن‏ نهاد از طبع حیلت ساز پر فن‏ ترنج و گزلکی بر دست هر تن‏ به یک کف گز لکی در کار خود تیز به دیگر کف ترنجی شادی‏انگیز ترنجی رنگ آن صفراء قاطع‏ پی صفرائیان درمان نافع

هفت اورنگ،«یوسف و زلیخا»ص 690